



雖然心裡充滿了對你的愛意，
但還是希望你能一直幸福下去。
只要你能一直幸福下去。

The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: **sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با آیدی تلگرام

[@Ohsehun_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

(دوستان دقت کنید که از فصل 77 از طرف نویسنده ناول ، مقدار هر فصل دوبرابر شده در نتیجه از این به بعد هر فایل شامل 2 فصل میشه اما همینطور که میبینید چیزی از حجم فایلها کم نمیشه.)

فصل هفتاد و نه

یانگ یومینگ خودش به شینگ چنگ یاد داد که چطور رمز عبور در را تغییر دهد. شینگ چنگ قبل از وارد کردن یک سری اعداد به نظر می رسید یک لحظه مردد بود. با این حال ، یانگ یومینگ با یک نگاه می دانست که رمز عبور را چه گذاشته است. رمز دقیقاً همان تاریخی بود که شینگ چنگ چندوقت پیش در هتل به احساسات خود نسبت به او اعتراف کرده بود.

بعد از تغییر رمز ، یانگ یومینگ برای دوش گرفتن به حمام اتاق خواب رفت. شینگ چنگ به او اجازه نداد حین دوش گرفتن در را ببندد. روی روکش صندلی توالت فرنگی نشست و اصرار داشت حین مسواک زدن با یانگ یومینگ صحبت کند و کلماتش به هم ریخته بود. او پرسید: "بعد از این بازم کاری داری؟"

یانگ یومینگ در وان ایستاده بود ، آب گرم روی سرش جاری بود. او دستش را بلند کرد تا آب را از صورتش پاک کند و موهای خیسش را به عقب شانه کرد و گفت: "فعلاً چندتا فیلمنامه دارم ، اما هیچکدوم به این زودیا نهایی نمیشن. تا سال جدید کاری ندارم." شینگ چنگ بلند شد کف دهانش را بیرون ریخت و مسواک زدن را ادامه داد و گفت: "هیجا نمیری مگه نه؟"

یانگ یومینگ فقط عرق بدن خود را با آب داغ شستشو داد و سریع آن را خاموش کرد و به طرف دیگر خم شد و حوله ای را از قفسه حوله برداشت و موها و بدنش را پاک کرد و سپس به شینگ چنگ گفت: "فعلا نه."

شینگ چنگ جلوی سینک ایستاد و از آینه به یانگ یومینگ نگاه کرد. مسواک زدن را متوقف کرد و صحبتش را ادامه نداد.

یانگ یومینگ قبل از نگاه کردن به شینگ چنگ لباسش را خشک کرد و شلوارش را پوشید. با مهربانی از او پرسید: "مشکل چیه؟"

به نظر می رسید شینگ چنگ تا حدی عجله داشت. دهانش را شست ، مسواکش را تمیز کرد و دوباره در فنجان گذاشت. به طرف یانگ یومینگ برگشت و پرسید: "تو خودت تو این خونه ی بزرگ زندگی میکنی ، از تنهایی نمیترسی؟"

یانگ یومینگ ملایم خندید. نگاهش را پایین انداخت و یکی از دست های شینگ چنگ را گرفت و گفت: "البته که میتروم. دوست داری با من زندگی کنی؟"

شینگ چنگ بدون حتی دوبار فکر کردن گفت: "باشه."

یانگ یومینگ دوباره خندید و دست شینگ چنگ به سمت لب هایش بلند کرد تا بوسه ای سبک را روی آنها بزند و گفت: "ممنونم. میخوای صبحانه چی بخوری؟ من میتونم برات درست کنم."

شینگ چنگ پرسید: "میتونی آشپزی کنی؟"

یانگ یومینگ حوله را روی قفسه آویزان کرد ، پیراهن آستین بلند معمولی پوشید و بیرون رفت "من آشپزی کردنو دوست دارم."

شینگ چنگ متوجه شد که او هنوز تمام یانگ یومینگ را نمی شناسد.

یخچالی که دیروز کاملاً خالی بود ، پر از سبزیجات تازه و گوشت خام شده بود.

وقتی یانگ یومینگ تعدادی تخم مرغ بیرون آورد ، شینگ چنگ با کنجکاوی از او پرسید:
"امروز صبح رفتی خرید؟"

یانگ یومینگ گفت: "سوپر مارکت صبح زود تحویل میده. راحت نیستم برای خرید برم بیرون برای همین معمولاً سفارش میدم بیارن."

مجتعی که یانگ یومینگ در آن زندگی میکرد در یکی از بهترین محله ها در مرکز شهر قرار داشت و زندگی در آنجا واقعا آسان بود.

بعد از بیرون آوردن تخم مرغ ، یانگ یومینگ نگاهی به یخچال انداخت و به شینگ چنگ گفت: "نودل با تخم مرغو گوجه خوبه؟"

شینگ چنگ بلافاصله جواب داد: "اره حتما"

بعد یانگ یومینگ گوجه فرنگی و نودل خشک را بیرون آورد و به سمت آشپزخانه رفت.

چند چاشنی ساده به آشپزخانه اضافه شده بود ، اما وسایل آشپزخانه که آنجا بود از قبل مرتب و دست نخورده بودند.

شینگ چنگ کاری برای انجام نداشت ، پس یانگ یومینگ را تا آشپزخانه دنبال کرد و به کمد تکیه داد و حرکات ماهرانه و نرم یانگ یومینگ را حین آماده کردن صبحانه تماشا میکرد. واضح بود که یانگ یومینگ به این کار عادت کرده بود.

شینگ چنگ هنوز سوالات زیادی داشت که می خواست از یانگ یومینگ بپرسد ، اما بسیاری از این سوالات مربوط به یوان چیان بود ، از جمله سوالاتی راجع به گذشته یانگ یومینگ و دلیل اینکه چرا یوان چیان دیروز به دنبال یانگ یومینگ بود .

با این حال خیلی مایل به پرسیدن نبود. نمی خواست یانگ یومینگ دوباره به یوان چیان فکر کند.

گوجه فرنگی ها پوست کنده و به قطعات کوچک خرد شدند.

یانگ یومینگ حین پختن تخم مرغ در تابه نجسب برای نودل آب جوشانده بود.

شینگ چنگ روی پیشخوان آشپزخانه نشست و از یانگ یومینگ پرسید: "قراره هر روز برام غذا درست کنی؟"

یانگ یومینگ احتمالاً فکر می کرد که شینگ چنگ جلوی دستش را میگیرد. دستهایش را شست و خشک کرد، به سمت شینگ چنگ رفت و مستقیماً او را برداشت و در گوشه ای نشاند. انگشتانش گوشه لب شینگ چنگ را نوازش می کردند. "فقط بگو چی میخوای بخوری."

شینگ چنگ لب هایش را روی گوش مرد فشرد و گفت: "من میخوام تو رو بخورم."

یانگ یومینگ خندید و به آرامی گردنش را نوازش کرد: "همین؟"

شینگ چنگ صدایش را پایین آورد و گفت: "از اون استفاده کن...." و در وسط جمله مکث کرد و به پایین تنه یانگ یومینگ نگاه کنید ، بعد از مکثی ادامه داد: "و سیرم کن."

شینگ چنگ در لحظه ای که این حرفها را زد موجی از خجالت را در تمام وجودش احساس کرد ، یانگ یومینگ را در آغوش گرفت و صورتش را در گردن مرد فرو برد و گوش هایش کمی قرمز شد.

سپس صدای خنده یانگ یومینگ را شنید ، صدای زیبا و شیرینی به وضوح در گوشش طنین انداز شد.

شینگ چنگ بلافاصله ناراضی سرش را بلند کرد تا به یانگ یومینگ نگاه کند. "به چی میخندی؟ نباید لباسامو دربیاریو بگی "من راضیت میکنم؟"

لبخند روی صورت یانگ یومینگ هنوز محو نشده بود و گفت: "اگه من بودم اینطور رفتار نمیکردم."

شینگ چنگ پرسید: "چطور رفتار میکنی؟"

نگاه یانگ یومینگ تا اعماق وجودش نفوذ کرد. چیزی در چهره اش دیده نمیشد اما شهوت و خواستن از چشمهای بیرون میزد. دستش روی گردن شینگ چنگ متوقف شد و نوازشهای ساده اش ناگهان محکمتر شد، انگار او چیزی را سرکوب می کرد. درست در همان زمان ، او به آرامی خم شد و نوک زبانش را به آرامی روی سیب گلوی شینگ چنگ کشید. شینگ چنگ گرما و خیزی آن لمس لطیف را احساس کرد و با حرکت نوک زبان مرد کمی یخ کرد.

یانگ یومینگ به آرامی تا لاله گوشش را لیسید و آن را در دهانش مکید ، بعد گفت: "آب جوش اومده" و از کنارش رفت تا به اجاق گاز نزدیک شود و شعله را کم کند و شینگ چنگ در حالت مبهوت فرو رفته بود. لحظه ای یخ زد و دستانش روی صورتش گذاشت.

بعدازظهر ، شینگ چنگ به تنهایی با ماشین به خانه برگشت تا وسایلش را بردارد. در واقع چیز زیادی برای بردن نبود. یانگ یومینگ چیزهایی که لازم داشت را جدید خریده بود و در خانه ی برایش گذاشته بود، بنابراین تنها کاری که باید انجام می داد این بود که چند دست لباس بردارد و برود.

اولین کاری که حین بازگشت به خانه کرد این بود که با هوانگ جیشین تماس گرفت و به او گفت که با میخواهد یانگ یومینگ زندگی کند.

لحظه ای که هوانگ جیشین این را شنید ، بلافاصله گفت: "تو خونه منتظرم باش! تا من نرسیدم نرو!"

شینگ چنگ این موضوع را جدی نگرفت و تلفن را قطع کرد. چمدانی را برداشت ، در رختکن گذاشت و لباس هایی را برای بردن انتخاب کرد.

هوانگ جیشین نمیدانست او کجاست ، اما در کمتر از ده دقیقه به خانه شینگ چنگ رسید. با موجی از خشم وارد شد و در با صدای محکمی در را بست.

شینگ چنگ چهارزانو روی زمین نشسته بود و لباس هایش را مرتب میکرد. با محکم بسته شدن در ، ترسید و سرش را بلند کرد تا به بیرون نگاه کند.

مدت کوتاهی بعد ، هوانگ جیشین چراغ های رختکن را روشن کرد. هنوز کمی نفس نفس می زد ، به در تکیه داده بود و به شینگ چنگ نگاه می کرد. با چهره ای خشک گفت: "دیونه شدی؟"

شینگ چنگ صورتش را به سمت بالا خم کرد و به او نگاه کرد: "حتی رئیس کای به این موضوع اهمیتی نمیده پس لازم نیست ناراحتم کنی."

هوانگ جیشین با ظاهری رسمی ، تقریباً کمی خشن به نظر می رسید: "رئیس کای بهت اهمیت نمیده چون نزدیک به صدتا مثل تو توی کمپانی هست. تو حتی خیلیم گنده نشدی پس فکر نکن اهمیت نمیده ینی مخالف نیست! من بهت اهمیت میدم چون تورو با دستای خودم بزرگ کردم ، اگر خراب بشی ،اون همه تلاش منم تو این سالا خراب میشه!"

شینگ چنگ در حالی قوز کرده بود روی زمین نشسته بود گفت: "انقدرم نیست که تو بزرگش کردی، همچین اتفاقی نمیفته."

نفس کشیدن هوانگ جیشین خسته به نظر می رسید ، انگار واقعا خسته شده بود یا شاید هم عصبانی .

او گفت: "میدونی چرا یانگ یومینگ و یوان چیان طلاق گرفتن؟"

شینگ چنگ مات و مبهوت ماند. خیلی مطمئن نبود و گفت: "به این خاطر نبود که یوان چیان خیانت کرد؟ برای همین اصرار داشت طلاق بگیره؟"

هوانگ جیشین گفت: "من از یکی خواستم که در مورد این موضوع از دوستای یوان چیان سوال کنه. اینطور نیست که دقیقاً یوان چیان خیانت کرده باشه. دلیلی که ادعا کردن در واقع واقعا درست بوده. مشکل تفاوت شخصیتیشون بوده. یوان کیان عاشق بازیه ، دوستای

زیادی داره، بیش از حد معاشرت میکنه ، نوشیدن و مهمونی رو دوست داره ، اما یانگ یومینگ ساکت و آرومه. بیشتر اوقات تو خونه میمونه و زیاد بیرون نمیره ."

شینگ چنگ بی حرف به هوانگ جیشین خیره شد.

هوانگ جیشین ادامه داد: "بعد از یه مدت خود یوان چیان احساس کرد که مناسب یانگ یومینگ نیست و پیشنهاد طلاق داد."

در اینجا لحظه‌ای مکث کرد و گفت: "شاید تو ذهنش ، یوان چیان رهاش کرده شایدم نکرده. چیزای زیادی هست که همیشه انقدر واضح برای بقیه گفت. مهم نیست چی میشده ولی درکل، یوان چیان مناسبش نبوده ."

شینگ چنگ زمزمه کرد: "خب که چی؟ اگه خواسته طلاق بگیره به ضرر خودش بوده ."

"خب که چی؟" هوانگ جیشین خندید ، ظاهراً عصبانی بود: "یوان چیان بود که اول افتاد

دنبال یانگ یومینگ! فکر میکنی بین تو و یوان چیان چه فرقی هست؟ وقتی شور و اشتیاق برطرف بشه ، احساس میکنی که مثل یوان چیان که رابطه‌شون براش مناسب نبود برای توام مناسب نیست! تو بیش از حد این نقش و قضیه رو جدی گرفتی و وقتتو برای رابطه ای که نباید اتفاق می افتاد هدر میدی و انگار تو حرفه بازیگریت مین میکاری. دیگه نزدیکه کارت تموم بشه."

صورت شینگ چنگ عصبانی شد. او به ندرت از چیزی عصبانی میشد. هر بار که هوانگ

جیشین عصبانی میشد و سر او داد میزد، شینگ چنگ بحث نمیکرد. این دو هرگز قبلاً هرگز با هم دعوا نکرده بودند.

این اولین بار بود که هوانگ جیشین شینگ چنگ را واقعاً عصبانی می دید.

هوانگ جیشین ادامه نداد. او تلخ حرف میزد و خیلی دلش میخواست مشتی به صورت شینگ بزند و او را سر عقل بیاورد. اما علیرغم نگرانیهای او در مورد شینگ چنگ، هیچ راهی وجود نداشت که او بتواند این کار را انجام دهد زیرا شینگ چنگ کسی بود که از صورتش برای امرار معاش استفاده میکرد.

شینگ چنگ از روی زمین بلند شد، بی سر و صدا چمدان را بست، زیپش را کشید و سپس بلندش کرد و عمودی روی زمین گذاشت. به هوانگ جیشین گفت: "من میرم." هوانگ جیشین او را دید که چمدان را به دنبالش می کشد و لحنش آرام تر شد: "شینگ چنگ، خوب فکر کن."

شینگ چنگ جواب نداد. او مدام به سمت در حرکت می کرد و در را که باز کرد به هوانگ جیشین گفت: "من آدرس تو ویجت برات میفرستم. اگه اتفاقی افتاد، بهم زنگ بزن، اگه نه، باها تماس بگیر."

هوانگ جیشین آهی کشید. دستهایش را در جیب شلوارش گذاشت و بی اختیار به پشت شینگ چنگ نگاه کرد.

شینگ چنگ با آسانسور به پارکینگ زیرزمینی رفت، چمدان را در صندوق عقب ماشین گذاشت و در را باز کرد تا روی صندلی راننده بنشیند. او بلافاصله ماشین را روشن نکرد، با آرامش تنها نشسته بود و در عین حال نمی توانست آرام باشد.

او می دانست که هوانگ جیشین واقعاً به او اهمیت میداد و همچنین می دانست که هوانگ جیشین در مورد یوان چیان و یانگ یومینگ دروغ نگفته بود. در حقیقت ، او کاملاً از هوانگ جیشین عصبانی نبود بلکه بیشتر از آن افسردگی بی دلیل که نمی دانست چگونه از شر آن خلاص شود عصبانی بود.

"بیش از حد این نقشو قضیه رو جدی گرفتی" یک بار دیگر ، این کلمات در ذهن شینگ چنگ تکرار شدند. اگر واقعاً این نقش را جدی گرفته بود، در این صورت ، زندگی اش فقط شامل همین یک نقش نمیشد. قطعاً روزی وجود داشت که او از این نقش بیرون میرفت. وقتی آن روز واقعاً میرسید و احساسات یو هایانگ و جیان یوان دیگر روی او تأثیر نمیگذاشت ، بازهم می توانست آرام باشد و این رابطه را امتحان کند؟

دستش را جیبش کرد و تلفنش را بیرون آورد روی مرورگر جستجو ضربه زد و اسمهای یانگ یومینگ و یوان چیان را تایپ کرد .

سیگنال در پارکینگ زیرزمینی ضعیف بود و نتایج جستجو هنوز بارگیری نشده بود که ناگهان اتومبیلی روبه رویش چراغ هایش را روشن کرد.

شینگ چنگ ناخودآگاه سرش را بلند کرد تا نگاه کند و تلفنش به فرمان برخورد کرد و زیر صندلی ماشین افتاد. خم شد تا آن را بردارد اما بعد از مدتی که دستش به آن نرسید از بی حوصلگی تسلیم شد و ماشین را روشن کرد و از پارکینگ بیرون رفت.

بعد از شام ، یانگ یومینگ برای شستن ظروف رفت و شینگ چنگ تمام لباسهایش را در کمد یانگ یومینگ آویزان کرد.

او لباسهایش را روی گیره لباسی مرتب کرد ، سپس آنها را بین لباسهای یانگ یومینگ قرار داد.

وقتی یانگ یومینگ آمد ، شینگ چنگ تظاهر به بی تفاوتی کرد ، با این حال اصرار داشت لباسهایش را قاطی لباسهای یانگ یومینگ بگذارد.

"وقتی بخوای لباس پیوشی تنبلیت نمیدارم دنبال لباسای خودت بگردی؟" یانگ یومینگ از او پرسید.

شینگ چنگ جواب داد: "نه. دوست دارم دنبال چیزا بگردم."

یانگ یومینگ رفت و انگشتهایش را روی ردیف لباس ها آویزان شده کشید ، تعدادی از آنها را پایین آورد و سپس به شینگ چنگ گفت: "لباساتو بیار پایین."

شینگ چنگ با گیجی به او خیره شد ، اما همانطور که به او گفته بود لباسهایی را که به تازگی آویزان کرده بود در آورد و دید که یانگ یومینگ چوب لباسی ها را با لباس هایی عوض می کند که همه آنها تقریبا هم رنگ بودند.

هنگامی که یانگ یومینگ به او کمک کرد لباس هایش را دوباره آویزان کند، گفت: "از این به بعد هر چیزی که میخوای آویزون کن ، دیگه نگران نباش که نتونی لباساتو پیدا کنی."

شینگ چنگ کنارش ایستاد. با خیره شدن به نیم رخ و چشمهای ملایم مرد ، قلبش بازهم مثل قبل از کنترل خارج شده بود. معلوم بود که چقدر یانگ یومینگ را دوست داشت. تا زمانی که این مرد جلوی چشمش بود، به نظر می رسید که میتواند تمام تردیدها و

نگرانی هایش را کنار بگذارد. دستانش را بالا آورد و خودش را در آغوش یانگ یومینگ انداخت.

فصل هشتاد

روزی که شینگ چنگ فیلمبرداری تبلیغاتی داشت ، هوانگ جیشین آمد و او را با ماشینش برد. هوانگ جیشین طبقه بالا نرفت و ماشینش را در پارکینگ زیرزمینی پارک کرد.

وقتی شینگ چنگ در صندلی عقب را باز کرد و سوار ماشین شد ، هنوز ناراحتی در قلبش وجود داشت و او به سردی رفتار کرد و حتی یک کلمه هم حرف هم نزد.

هوانگ جیشین از آینه عقب به او نگاه کرد و ناگهان با صدای بلند گفت: "متاسفم."

با شنیدن عذرخواهی او ، شینگ چنگ نمیدانست چه کار کند. برگشت و از پنجره به بیرون نگاه کرد و آرام گفت: "اشکالی نداره."

اگر با دقت به این موضوع فکر می کرد ، هوانگ جیشین هم هیچ اشتباهی نکرده بود.

هوانگ جیشین فرمان را چرخاند و ماشین را از پارکینگ بیرون برد و گفت: "دیگه عصبانی نیستی ، هستی؟"

شینگ چنگ با پوشیدن یک ژاکت پف دار و کوتاه و دستهایش که در جیبش بود ، شبیه یک اسباب بازی اردکی گرد بود که در ویتترین یک فروشگاه میگذارند. او گفت: "چیزی برای عصبی شدن نیست که."

هوانگ جیشین خندید: "خوبه ، نگاه کن که هر روز برات سخت کار می کنم، موهام بازم سفید شده."

با شنیدن این حرف ، شینگ چنگ نگاهی به موهای هوانگ جیشین انداخت. او دید که در واقع چندتایی موی خاکستری در قسمت پشت سرش پراکنده پیدا میشد. او می دانست که هوانگ جیشین در طول سالهای اول کارش سختی های زیادی را تحمل کرده بود و همچنین بیشتر از یک سال طول کشید تا اوضاع بهتر شد و در آخر کای مایتینگ کمی به او توجه کرده بود. قبل از آن ، هوانگ جیشین دائماً در حال رفت آمد بود و تلاش می کرد تا هر چیزی را که به دستش می رسید به او برساند.

رابطه بین آنها مدتها بود که از یک "همکار در محل کار" ساده فراتر رفته بود.

بنابراین او نرم شد و گفت: "تو خیلی زحمت کشیدی."

هوانگ جیشین فهمیده بود که نمیتواند شینگ چنگ را تحت فشار قرار دهد ، برای همین تاکتیکش را تغییر داد و سعی کرد او را آرام کند: "ببین چقد هوانگ جیشینت زحمت کشیده، به چندتا نصیحتش گوش نمیدی؟"

شینگ چنگ می دانست چه می خواهد بگوید. او هنوز خیلی مایل نبود ولی گفت: "بگو."

هوانگ جیشین گفت: "اگر اصرار داری که با یانگ یومینگ زندگی کنی ، نمیتونم پشیمونت کنم ، اما باید حواست باشه باهاش نریو بیای. اگه بیرون خواستی بری من میام میبرمت ، میتونیم بگیم که خونه جدید خریدی ، به هر حال هیچکس نمیتونه اموالتو چک کنه ، اما اگه از رفتو آمدتون عکس بگیرن. توضیحش راحت نیست."

شینگ چنگ گفت: "میدونم."

"شینگ چنگ" هوانگ جیشین از آینه عقب نگاهی به او انداخت و صدایش آرامتر شد:

"بحث این نیست که میدونی یانه ، مهم اینه که کامل درکش کنی."

شینگ چنگ نگاهی به او انداخت و این بار برای لحظاتی سکوت کرد و گفت: "بهت قول

میدم."

هوانگ جیشین گفت: "و همونطور که قبلاً گفتم ، همیشه این قضیه رو اعلام کرد. منظورم

فقط رسانه ها و مردم نیستن ، حتی خانواده و دوستای تو و یومینگم نباید بدونن."

شینگ چنگ ناگهان یاد چن هایان افتاد ، اما با این وجود گفت: "باشه."

اگرچه هوانگ جیشین این را شنید ، اما همچنان احساس ناراحتی کرد و آه سنگینی بیرون

داد. "اگه واقعاً احساس میکنی که کارت برات مهم نیست من هیچ کاری نمیتونم انجام

بدم. به عنوان منیجرت باید بهت یادآوری کنم که اگه واقعاً اتفاق بدی افتاد حداقل

بدهکارت نباشم."

از صندلی عقب ، شینگ چنگ به نیمرخ تنها و چند تار موهای خاکستری او خیره شد و

ناگهان احساس گناه کرد و گفت: "قول میدم! قسم میخورم! خوبه؟"

تنها در آن زمان بود که هوانگ جیشین گفت: "خیلی خب ، من باورت دارم."

محل فیلمبرداری تجاری در استودیویی در حومه شهر بود. فیلمبرداری آن روز کار خیلی

سنگینی بود و انتظار می رفت یک روز کامل به طول بکشد.

بعد از اینکه هوانگ جیشین شینگ چنگ را به محل فیلمبرداری رساند ، به او گفت که کارهای دیگری هم دارد و باید مدتی برود. او به شینگ چنگ گفت اگر اتفاقی افتاد با او تماس بگیرد و بعد از ظهر برمی گردد تا او را ببرد.

در واقع ، بعد از پیاده کردن شینگ چنگ ، هوانگ جیشین باید برمیگشت تا یانگ یومینگ را سوار کند. آن روز او از آن فرصت که شینگ چنگ فیلمبرداری داشت استفاده کرد و پیامی فرستاد و به رئیس کای کمک کرد تا یانگ یومینگ را برای ناهار دعوت کند.

این اولین بار بود که هوانگ جیشین با یانگ یومینگ تنها بود. از همان لحظه که یانگ یومینگ روی صندلی عقب ماشین نشست ، بلافاصله احساس بدی داشت کرد.

یانگ یومینگ در واقع با هوانگ جیشین خیلی مودب بود. لحن صحبتش همیشه مودبانه بود اما وقتی آن دو در ماشین تنها بودند ، هوانگ جیشین احساس کرد که یانگ یومینگ با او مثل غریبه‌ها رفتار میکند. مرد به سختی حتی با او صحبت می کرد.

در مورد آن احساس بدی که داشت ، هوانگ جیشین فکر کرد که شاید بخاطر همان تاثیری باشد که یانگ یومینگ از همان اول روی او گذاشته بود .

او به وضوح زمانی را که شینگ چنگ به صورت یانگ یومینگ سیلی زد و کای مایتینگ شخصاً برای دعوت از یانگ یومینگ برای شام در همان شب آمد را به خاطر می آورد. یانگ یومینگ درست مثل همین لحظه بود. ملایم و مودب ، اما در عین حال آن سرد و سخت.

هوانگ جیشین ناگهان تعجب کرد که چرا یانگ یومینگ شینگ چنگ را دوست دارد. او قبلاً با تعداد زیادی بازیگر و بازیگر زن معروف و زیبا فیلمبرداری کرده بود و حتی با کسی با زیبایی کمیابی مثل یوان چیان ازدواج کرده بود. در مقایسه، شینگ چنگ واقعاً چیز غیر عادی‌ای و خاصی نبود.

در طول راه ترافیک بود. هوانگ جیشین برای رسیدن به موقع با عجله رانندگی کرد و ماشین را جلوی رستوران پارک کرد.

وقتی از ماشین پیاده شد تا به یانگ یومینگ کمک کند درب عقب را باز کند، ناگهان فکری در ذهنش شکل گرفت. دهانش را باز کرد و پرسید: "آقای مینگ، الان نمیتونی فیلم بسازی؟"

یانگ یومینگ به او نگاه کرد و به سوالش جواب نداد، خودش در را باز کرد و از ماشین پیاده شد.

هوانگ جیشین کلید را برای خدمتکار ورودی رستوران پرت کرد تا ماشین را پارک کند و یانگ یومینگ را همراهی کرد. او هنوز می خواست چیزی بگوید، اما در نهایت چیزی نگفت و دید که کای مایتینگ از اتاق خصوصی بیرون می آید تا خودش به استقبال یانگ یومینگ بیاید، بنابراین فقط می توانست تسلیم شود.

وقتی کای مایتینگ و یانگ یومینگ در اتاق خصوصی نشستند، هوانگ جیشین هم آنجا نشسته بود.

او کمک کرد کت یانگ یومینگ را گارسون ببرد و شنید که یانگ یومینگ از او تشکر میکند.

دو فنجان چای گیاهی خوب روی میز گذاشته شده بود ، اما نه کای مایتینگ و نه یانگ یومینگ به آن دست نمیزدند و در عوض در مورد خانواده هایشان صحبت کردند.

هوانگ جیشین کناری نشسته بود و طبیعتاً نمی توانست حرفشان را قطع کند.

سپس شنید که کای مایتینگ پرسید: "شنیدم که شینگ چنگ اومده با شما زندگی کنه ، مطمئناً براتون دردسرای زیادی درست کرده ، مگه نه؟"

یانگ یومینگ فقط جواب داد: "خوشبختانه اون خیلی حرف گوش کنه."

کای مایتینگ سر تکان داد و گفت: "پسر خوییه ، فقط یکم مغروره و کار خودشو میکنه. خانوادش اونو خیلی دیر به دنیا آوردن و مثل اینکه یه برادر بزرگتر داره. تفاوت سنیشون خیلی زیاده. بچگی خوبی نداشت."

یانگ یومینگ پرسید: "برادرش خیلی ارزش بزرگتره؟"

کای مایتینگ با خنده گفت: "بهت نگفته؟"

یانگ یومینگ گفت: "فقط میدونم یه برادر داره."

کای مایتینگ خندید و گفت: "ده سال بزرگتره. والدینش شینگ چنگو تا سن سی سالگی نمیخواستن."

یانگ یومینگ سری تکان داد.

کای مایتینگ ادامه داد: "اون در واقع بیشتر از چیزی که به نظر میرسه معصومه. ورودش به این صنعت کاملاً تصادفی بود."

یانگ یومینگ ناگهان با خنده ای آرام گفت: "میدونم."

هوانگ جیشین به چشمهای یانگ یومینگ نگاه کرد و احساس کرد که هر دو آنها بی نور و در عین حال در ملایم هستند.

"اره دیگه مردم اینطورین" کای مایتینگ نتوانست جلوی خودش را بگیرد و سیگاری روشن کرد تا بتواند با آرامش بیشتری با یانگ یومینگ روبرو شود، "زندگی خیلی راحتی، به ماجرا درست میکنی و تا وقتی میخوای ازش لذت میبری و باید بدون توجه به عواقبش براش مبارزه کنی."

یانگ یومینگ او را تماشا کرد و با آرامش به صحبت های او گوش داد.

کای مایتینگ سیگار را بین انگشتانش نزدیک دهانش نگه داشت. گوشه های دهانش بلند شد. او گفت: "میبینی، تو فقط لذتجو بهش دادی."

چیزهای زیادی وجود داشت که هوانگ جیشین می خواست به یانگ یومینگ بگوید اما نمی توانست، و اکنون که ان حرفها از دهان کای مایتینگ بیرون می آمدند، احساس میکرد که میتواند یک نفس راحت بکشد.

در همان زمان، تلفن در جیب هوانگ جیشین زنگ خورد. او عملاً می خواست بلافاصله تلفن را قطع کند، اما آن را بیرون آورد و متوجه شد که تماس از طرف شینگ چنگ بود.

با دیدن اینکه کای مایتینگ و یانگ یومینگ هر دو به او خیره شده اند ، فقط می توانست بگوید: "شینگ چنگ زنگ میزنه ، ازش میپرسم بینم چیشده."

بلند شد و همانطور که به تماس پاسخ می داد از اتاق خصوصی خارج شد.

شینگ چنگ و طرف مقابل در مورد قرارداد اختلاف نظر کوچکی داشتند و او از هوانگ جیشین خواست که به آنجا برود.

"الان؟" هوانگ جیشین نگاهی به در بسته اتاق خصوصی انداخت.

شینگ چنگ با تردید صدای او را شنید و از او پرسید: "مگه چه کار میکنی؟"

هوانگ جیشین هیچ راه چاره ای نداشت و فقط می توانست بگوید: "هیچی، میام اونجا."

با این کار ، تلفن را قطع کرد و به اتاق خصوصی بازگشت ، به طرف کای مایتینگ رفت و گفت: "رئیس کای ، یه مشکل کوچیک سرکار شینگ چنگ پیش اومده ، من الان میرم اونجا."

کای مایتینگ پاسخ داد: "برو، میگم بعدا ینفر دیگه به جات بیاد اینجا."

هوانگ جیشین سر تکان داد و دوباره به یانگ یومینگ احترام گذاشت و گفت: "اقای مینگ ، من میرم."

یانگ یومینگ سر تکان داد و گفت: "باشه."

هوانگ جیشین تلفنش را داخل شلوارش گذاشت و به سمت چوب لباسی روی دیوار رفت تا کاپشنش را بردارد.

او شنید کای مایتینگ میگفت: "شینگ چنگ منطقی رفتار نمیکنه. منو شما هر دو اینو میدونیم ، اما شما باید بهتر از بقیه بدونی که اگر این وضعیت ادامه پیدا کنه چی میشه. چرا باید بزارین انقد پیش بره؟ بذارید گریه کنه و دیگه لذت ماجرا رو از دست بده، اون میدونه بالاخره باید تسلیم بشه."

هوانگ جیشین می توانست بعد از برداشتن لباس هایش بیرون برود ، اما عمداً سرعت خود را کم کرد و قبل از اینکه به آرامی به سمت در حرکت کند ، کاپشنش را در اتاق خصوصی پوشید.

یانگ یومینگ صحبت نکرد تا اینکه هوانگ جیشین در را باز کرد و بیرون رفت. درست در حالی که می خواست در را ببندد ، ناگهان صدای عمیق او را شنید که می گفت: "چون دیدن گریه‌ش ناراحتم میکنه."

در به آرامی بسته شد و صداهای داخل یا بیرون نمیرفت. هوانگ جیشین به خاطر آخرین حرف یانگ یومینگ مدتها سر جایش ایستاد. نفس عمیقی کشید و قدمی برداشت و راهی بیرون شد.

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanim.es.ir

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，
他虽然心里充满了惊慌和害怕，
就像教徒给神灵献祭，

